

ایدئولوژی^۱
کی. آر. اولویگ
برگردان: کامیار رئیسی فر

جغرافی را می‌توان هم رشته‌ای درگیر در تولید برسازنده‌ی^۲ ایدئولوژی، در شکل ایده‌های جغرافیایی توصیف کرد، و هم رشته‌ای که در پی آشکار کردن، به نقد کشیدن، و یا حتی فرارفتن از ایدئولوژی به منزله‌ی شکل سیاسی‌شده‌ی آگاهی است. این تفاوت، به رویکردهای متغیر نسبت به جغرافی و نحوه‌ی تعریف ایدئولوژی بستگی دارد. این مقاله با بررسی این رشته در طول مراحل اولیه‌ی شکل‌گیری تاریخ مدرن آن در آغاز قرن نوزدهم شروع می‌شود، زمانی که جغرافی به شکلی ایجابی درگیر تولید ایدئولوژی، در معنای وسیع آموزشی بود. در ادامه به این پرداخته می‌شود که جغرافی، چگونه در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم درگیر ایدئولوژی‌های سیاسی، مثل ناسیونالیسم، لیبرالیسم، امپریالیسم، آنارشیزم و مارکسیسم شد، و در این فرایند آن چیزی سر برآورد که امروز به نام جغرافیای سیاسی شناخته می‌شود. در این زمان، مدافعان یک ایدئولوژی، مثلاً مارکسیسم، ممکن بود منتقد ایدئولوژی دیگر، مثلاً امپریالیسم باشند، اما در اواسط قرن بیستم جغرافی‌دانان بر آن شدند تا با فرارفتن از ایدئولوژی، دانش فضایی ظاهراً عینی را جایگزین آن کنند. با این وجود در اواخر قرن بیستم و اوایل قرن بیست‌ویکم، مسائل ایدئولوژیک دوباره به صحنه مباحثات بازگشتند. جغرافیای سیاسی به طور خاص دچار یک رنسانس شد، رنسانسی که ریشه در درک انتقادی از استفاده‌ها و سوءاستفاده‌های ایدئولوژیک کنونی و پیشین از جغرافی داشت. این نگاه انتقادی به نوبه‌ی خود در سایه‌ی تئوری پسااستعماری، مارکسیسم انتقادی، فلسفه‌ی پسا ساختارگرایی، و فهمی نوشته‌شده از نقش ایدئولوژیک چشم‌انداز رشد کرد.

خاستگاه ایدئولوژی و جغرافی در روشنگری

جغرافی مدرن از دل همان تکانه‌های عصر روشنگری سر برآورد که موجب پیدایش رشته‌ای به نام ایدئولوژی به‌سان یک شاخه از دانش که به خاستگاه و ماهیت ایده‌ها و نقش آنها در تحول جامعه می‌پردازد شده بود. دستوت دو تراسی^۳ (۱۷۵۴-۱۸۳۶) و حلقه‌ی فرانسوی فلاسفه‌ی روشنگری وی، که پیشگام علم ایدئولوژی بودند، به قدرت ایده‌ها، نه تنها در تبیین جهان، که حتی در تغییر آن-به ویژه از طریق آموزش- باور داشتند. بنابراین دانش ایدئولوژیک، دانشی بی‌طرف نبود، و این نکته آن را محل مناقشه قرار داد، چه از سوی آنها که معتقد بودند ایدئولوژی بر رفتار اثر می‌گذارد (و بالقوه خطرناک است) و چه آنها که چنین اعتقادی نداشتند (و آن را زائد می‌دانستند). این شکاف عقیده در خصوص ایدئولوژی در تعریف‌های متناقضی که در فرهنگ‌نامه‌ها از آن شده نیز آشکار است. تعاریفی با نوسان زیاد که در یک سر طیف ایدئولوژی را ناظر به واقعیت می‌داند: "شیوه یا محتوای اندیشه، که سرشت‌نمای یک فرد، گروه یا فرهنگ است (مثل ایدئولوژی حرفه‌ی پزشکی، یا ایدئولوژی یک طبقه‌ی اجتماعی)" و در انتهای دیگر طیف تعریفی تحقیر کننده از ایدئولوژی به دست می‌دهد: "نظوروری ذهنی-تئوری‌پردازی بیهوده؛ اغلب یک یا سیستمی از تئوری‌های غیرعملی". تعاریف دیگری هم هست؛ از جمله تعریفی خنثی: "یکسری گزاره‌ها، تئوری‌ها و اهداف که برسازنده‌ی یک برنامه‌ی سیاسی اجتماعی است"؛ و تعریفی منفی: "یک فلسفه یا برنامه‌ی سیاسی اجتماعی افراط‌گرایانه که کل یا بخشی از آن بر مبانی ایده‌ای غیرواقعی و فرضی استوار است". نهایتاً می‌توان تعریفی آکادمیک هم پیدا کرد: "یک طرح‌واره‌ی سیستماتیک یا یک پیکره‌ی هماهنگ از ایده‌ها یا مفاهیم، به ویژه درباره‌ی

^۱ این مقاله برگردانیست از مدخل ایدئولوژی در دانشنامه‌ی جغرافیای انسانی به مشخصات زیر:

International Encyclopedia of Human Geography (2009), Ed. Rob Kitchen and Nigel Thrift, Vol 5, pp. 287-296

^۲ constructive production

^۳ Destutt de Tracy

زندگی یا فرهنگ بشر-تعریفی که دقیقاً متناسب با رشته‌ای نظیر جغرافی است! از آنجا که ایدئولوژی به انحاء مختلف، و بعضاً متناقض تعریف شده است، بنابراین معنای آن را باید در بستر عملی که در آن به کار گرفته شده است فهمید.

جغرافی به منزله‌ی یک پراکسیس ایدئولوژیک

فیلسوفان فرانسوی ایدئولوژیست روشنگری، حوالی انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه و وقتی رژیم سابق در حال افول بود، دانش خود از ایدئولوژی را از طریق آموزش عملی کردند. آنها به خصوص به رابطه‌ی بین ایده‌ها و تجربه‌ی حسی، و بنابراین، کلی‌تر از آن، به رابطه‌ی میان قلمروهای ایده‌ای و مادی، به ویژه آن گونه که از خلال علم آشکار می‌شود، علاقه‌مند بودند. جغرافیای مدرن از دل همین دغدغه‌ی روشنگری در خصوص ایدئولوژی و آموزش سر برآورد، دغدغه‌ای که همین ایدئولوژیست‌ها طلایه‌دار آن بودند، و جغرافی‌دانان در علاقه به پیوند میان ایده‌ها، دانش تجربی از جهان مادی و پیشرفت بشر با آنها اشتراک داشتند. در آن زمان آموزش علم و فناوری در مقایسه با آموزش سنتی و محافظه‌کار مدارس لاتین که بر ایده‌های کتاب مقدس و آثار کلاسیک روم و یونان باستان تاکید داشت، مدرن، پیشرو و مناقشه‌برانگیز قلمداد می‌شد.

جغرافیای دائره‌المعارفی

کارهای جغرافیایی اساسی در اوایل قرن نوزده، ویژگی دایره‌المعارفی داشت. در واقع سنت اصحاب روشنگری فرانسه‌ی قرن هجدهم و اثر سترگ‌شان یعنی دایره‌المعارف، یا فرهنگ طبقه‌بندی شده‌ی علوم، هنرها و تجارت الهام‌بخش فلاسفه‌ی ایدئولوژیست بود. پسوند graphy، از واژه‌ی یونانی grabein، به معنای نوشتن گرفته شده و در کل این جغرافی‌دانان بیش از آن که دانشمند باشند نویسنده بودند. جغرافی‌دانان جغرافیا را به منزله‌ی شکلی از دانش، و از خلال پراکسیس نوشتن‌شان تولید کردند. یک نمونه از این نویسندگانی که از خلال نوشته‌هایش درواقع به تولید رشته‌ی جغرافیا کمک کرد، کنراد مالته بران^۱ (۱۷۷۵-۱۸۲۶) بود. این شاعر و آریستوکرات دانمارکی به دلیل نوشته‌های هجوآمیزی که در فضای نقد انقلابیون فرانسه از رژیم کهن می‌نوشت، و نیز به دلیل بیانیه‌های سیاسی‌اش در دفاع از اعتصاب مناقشه‌آمیز پیشه‌وران در ۱۷۹۹ به فرانسه گریخت. او در فرانسه به‌کار روزنامه‌نگاری مشغول شد و به عنوان یک ادیب با مادام ژرمن دو استال^۲، بانویی که به راه افتادن جنبش رمانتیک فرانسه کمک شایانی کرد دمخور شد. رمانتیسیسم مثل ایدئولوژی اغلب یک امر تصویری و غیرعملی انگاشته می‌شود، ولی در آن زمان عزم انقلابی رمانتیسیسم، بر پایه‌ی دغدغه‌ی جامعه‌شناختی‌اش نسبت به واقعیت تاریخی و اجتماعی، و نیز در پرورش فرهنگ، زبان و چشم‌انداز مردم عادی نواحی مختلف، در مقابل زبان و ارزش‌های حاکمان و اشراف‌زادگان پایتخت‌نشین استوار بود. این جنبش، به نوبه‌ی خود، به ایجاد بنیانی ایدئولوژیک برای شکل‌گیری دولت ملت کمک کرد، دولت ملتی که جغرافیایش بر خلاف هویت‌های خانوادگی پادشاهی، ریشه در فرهنگ زمین و مردم داشت. بنابراین یک حرکت ایدئولوژیک در آثار مالته بران وجود داشت، از دغدغه‌های ادبی و اجتماعی‌اش تا نوشتن و ویرایش ۶ جلدنخست اثری برجسته و پیشگام به نام مختصری از جغرافیای جهان (۱۸۱۰-۲۹) و همکاری او به عنوان بنیان‌گذار و نخستین دبیر انجمن جغرافیایی پاریس (۱۸۲۱).

ایدئولوژی به منزله‌ی جهان‌بینی

جغرافی‌دان آلمانی الکساندر فون هومبولت^۳ (۱۷۶۹-۱۸۵۹) به عنوان یک دانشمند علوم طبیعی و نیز یک کاوشگر شهرت زیادی دارد. البته شهرت جهانی او به‌عنوان جغرافی‌دان مرهون نوشته‌های او بویژه مجموعه‌ی پنج جلدی کیهان: طرحی از توصیف فیزیکی جهان است. اصطلاح کیهان، به "کیهان‌نگاری" اشاره دارد، واژه‌ای که در دوره‌ی رنسانس معادل جغرافی بود.

¹ Conrad Malte Burn

² Madame Germaine de Stael

³ Alexander von Humboldt

کیهان‌نگاری، در اصل یک جهان‌بینی است، و هومبولت و همکاران جغرافی‌دانش در واقع تلاش می‌کردند بینشی کلی و البته علمی از جهان به دست دهند. ایده‌ی جهان‌بینی به مفهوم تصویرنگاری^۱ مربوط بود، که به وسیله‌ی آن جهان به منزله‌ی یک تصویر یا طرح قلمداد می‌شد که در آن عناصر مختلف یک منظره، بر اساس یک نقطه‌نظر خاص، مثلاً نقطه‌نظر علمی نظم‌گرفته و سازمان‌دهی می‌شوند. هومبولت با به‌کارگیری معنای لغوی جهان‌بینی در سفرهای علمی‌اش هنرمندان و نقشه‌برداران را با خود همراه و از زبان تصویری برای بیان جهان‌بینی استفاده کرد.

واژه‌ی دیگر برای جهان‌بینی ایدئولوژی است. تصویرنگاری به واسطه‌ی مفهوم ایده که از ریشه‌ی یونانی *idein* به معنای دیدن برمی‌خیزد، به ایدئولوژی پیوند می‌خورد. در اروپای آن زمان آموزش و تصویرنگاری با یکدیگر پیوند داشتند. اما این پیوند در آلمان، جایی‌که واژه‌ی معادل تصویر *Bild*، و واژه‌ی معادل آموزش *Bildung* است بسیار مشهودتر بود. بنابراین جغرافیا فقط درگیر آموزش نبود، بلکه بر آموزش از خلال گرافیک، یعنی زبان تصویری بازنمایی تأکید داشت. به‌علاوه آموزش و زبان، دغدغه‌های عمده‌ی ویلهلم (۱۷۶۷-۱۸۳۵)، برادر و محرم آسرار الکساندر بود: یک زبان‌شناس و اصلاح‌گر آموزشی که به تأسیس دانشگاه پژوهشی مدرن کمک شایانی کرد. دغدغه‌ی بنیان معرفت، در آثار یک جغرافی‌دان آلمانی دیگر، یعنی ایمانوئل کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴) نیز وجود داشت، کسی که بیشتر به خاطر دغدغه‌ی فلسفی‌اش در خصوص معرفت‌شناسی، یعنی مطالعه‌ی چگونگی شناخت جهان، مشهور است.

جغرافی و سیاست ایدئولوژی

جغرافی و ایدئولوژی آنارشیست

الیس رکلوس^۲ (۱۸۳۰-۱۹۰۵)، جغرافی‌دان جامع‌الاطراف فرانسوی و یکی از آنارشیست‌های پیشگامان جهان، به مسئله‌ی ایدئولوژی پرداخت. او ۱۹ جلد کتاب، با عنوان زمین و ساکنان آن نوشت، و در آن نشان داد چگونه انسان‌ها محیط را با نیازهای جمعی خود سازگار کرده، و از این طریق هم محیط و افق‌های فضایی‌شان، و هم خودشان را تغییر داده‌اند. برای مثال با تغییر بستر رودخانه‌ها و تبدیل آن به بزرگراه‌ها برای برقراری ارتباطات فیزیکی و اجتماعی. بنابراین، تمرکز رکلوس نه بر طبیعت و قوانین لایتغیرش، که بر آن چیزی بود که او "محیط جغرافیایی" می‌نامید، یعنی آنچه که با گذر زمان، وقتی جوامع یاد گرفتند با هم برای توسعه‌ی محیطشان همکاری کنند، دستخوش تغییر شد. این ایده اهمیت ایدئولوژیک داشت چرا که نشان می‌داد موانعی که امروز یک حکومت جبار بر سر راه سازمان‌دهی آزاد جامعه قرار می‌دهد شاید روزی جای خود را به آشکال آزادانه‌تر همکاری یا سازمان‌دهی بدهد. پیتر کروپوتکین^۳ (۱۸۴۲-۱۹۲۱)، جغرافی‌دان و آنارشیست پیشروی روس، ایدئولوژی رکلوس را گامی به پیش برد. او مدعی شد بر خلاف ایده‌ی داروینیستی نزع برای بقای اصلح، حتی در طبیعت هم اجتماع جانداران گرایش به همکاری با یکدیگر برای استفاده از سکونت‌گاه‌شان دارند. رکلوس و کروپوتکین نیز مثل مالته بران سال‌های زیادی را به خاطر ایدئولوژی سیاسی‌شان در تبعید به سر بردند.

وهم ایدئولوژیک

ناپلئون بناپارت (۱۷۶۹-۱۸۲۱) ظاهراً نخستین کسی بود که واژه‌ی ایدئولوژی را به معنای منفی تئوری غیر عملی و یک برنامه‌ی سیاسی‌اجتماعی افراطی به کار برد. ناپلئون که مرد عمل بود از ایدئولوژی‌هایی خسته شده بود که به زعم وی فلسفه‌پردازی‌شان، به نفع خواسته‌های لیبرال دموکراسی، اراده‌ی نظامی را تحلیل می‌برد و فلج می‌کرد. این تصاویر مثبت و منفی از ایدئولوژی، مثل تصاویر آن نزد رمانتیسیسم، دو روی یک سکه‌اند، و به نقطه‌نظری که از آن به این موضوع نگریسته می‌شود بستگی دارند. یکی از افرادی که بعد از کمی تردید به آرمان ناپلئون ملحق شد مالته بران بود. به‌مانند تحقیقش بروی

¹ Picturing

² Elise Reclus

³ Peter Kropotkin

لهستان، او تمام مهارتش را صرف ایجاد یک مبنای جغرافیایی برای ادغام سیاسی اروپا در امپراتوری ناپلئون کرد. از این رو ناپلئون او را یک دانشمند (Scientist) می‌دانست. اما امروزه مائته بران را ایدئولوگ ناپلئون می‌دانند. این دووجهی بودن ایدئولوژی، که بر طبق آن آنچه نزد فردی علم است، برای دیگری ایدئولوژی است، بیش از همه در رویکرد انتقادی کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) و فردریش انگلس (۱۸۲۰-۱۹۵)، بنیان‌گذاران ایدئولوژی مارکسیستی یا کمونیستی مشهود است. در واقع ایدئولوژی به معنای امروزینش از خلال مارکسیسم وارد مباحثات جغرافیایی دوران معاصر شد. از این رو تعمق در ایده‌های مارکسیسم ضروری می‌نماید.

مارکسیسم و ایدئولوژی

مارکس و انگلس، همانند ایدئولوگ‌های فرانسوی هم نظریه‌پرداز و هم فعال اجتماعی بودند، و مثل هم‌تایان فرانسوی‌شان به رابطه‌ی میان قلمرو ایده‌ای و مادی، در بستر خواستِ تغییر جهان، و نه فقط مطالعه‌ی آن علاقه‌مند بودند. ایدئولوژی برای آنها، نه یک مفهوم انتزاعی، که محصول پراکتیس سیاسی بود. آنها به ایدئولوژی آنارشستی برچسب ایدئالیسم یوتوپایی زدند، چرا که معتقدند بودند دولت برای گذار به کمونیسم ضرورت دارد. برخی از مضرترین ایدئولوژی‌های آن زمان، که آنارشیسیم و مارکسیسم هر دو با آنها مخالف بودند، ناسیونالیسم، امپریالیسم و لیبرالیسم بود. مدافعان این ایدئولوژی‌ها به یکسری اصول ظاهراً بی‌زمان طبیعت معتقد بودند، افراد را با خون و نژاد به ملت و سرزمین‌شان پیوند می‌زدند، و آنها و ملت‌شان را درگیر یک جدال بی‌مصالحه‌ی داروینستی با سایر افراد، ملل و نژادها می‌کردند. البته برای مارکس و انگلس این ایدئولوژی‌ها نتیجه‌ی پیشرفت بنیان مادی جامعه (یعنی تولید صنعتی) بود که مسیر پیروزی سرمایه‌داری بورژوازی را بر اشراف‌زادگان هموار کرده بود. بنابراین، این ایدئولوژی‌ها انعکاس منافع بورژوازی بودند، و روبنایی ایدئولوژیک را برای بنیان مادی جامعه، که همانا موتور محرک غایی تغییر بود، فراهم می‌آوردند.

برای مارکسیسم نه ایده‌ها و ارزش‌های لیبرالیسم نشأت گرفته از طبیعت داروینستی یا خدای پروتستان، که تغییر در شیوه‌ی تولید بود که بنیان سرمایه‌داری صنعتی را ایجاد می‌کرد. آنها که به خلاف این باور داشتند قربانیان "آگاهی کاذب" بودند. بنابراین از منظر مارکسیسم اگر ایدئولوژی را شکلی از حقیقت علمی، طبیعی، عینی، فرا زمان و مکان قلمداد کنیم، مبتلا به نوعی آگاهی کاذب شده‌ایم. بنابراین مارکسیست‌های عملگرا می‌خواهند از ایدئولوژی‌شان آگاه باشند و بین خودشان همواره با شور و حرارت درباره‌اش صحبت کنند. از نظر آنها سایرین نیز ایدئولوژی خاص خود دارند ولی از آن آگاه نیستند. در نگاه مارکسیسم، ایدئولوژی مارکسیستی آگاهی کاذب نیست، چرا که خود را به مثابه‌ی پیکره‌ای از ایده‌ها قلمداد می‌کند که به شکلی دیالکتیکی درگیر فرایند تاریخی و مادی تغییر شیوه‌ی تولید و ایده‌های خویش است.

آموزش و ایدئولوژی طبیعی

ویژگی ایدئولوژیک جغرافیا را می‌توان در اهمیتی که آموزش برای بسط جغرافیا در دانشگاه به عنوان رشته‌ای آکادمیک قائل است مشاهده کرد. آموزش عمومی اولیه و ثانویه که در قرن نوزدهم شکل گرفت، جغرافیا را نیز به عنوان یک حوزه‌ی اصلی دربر داشت، و نیاز به معلمان و همچنین متن‌های مناسب تدریس در مدرسه، باعث رشد جغرافیا در دانشگاه‌ها شد. برای [تحقق] ایده‌آل ایجاد شهروندانی آموزش دیده که مسئولیت یک دولت دموکراتیک مبتنی بر نمایندگی را به عهده بگیرند، جغرافیا اهمیت زیادی داشت.

آموزش به هیچ‌وجه فعالیت بی‌طرف و خنثی نیست، و سیستم‌های آموزشی‌ای که در دولت ملت‌های مختلف شکل گرفتند، هدفشان پرورش شهروندانی وفادار و میهن‌پرست بود که از یکسو خارجی‌ها را دشمن تلقی کرده و از آنها بیزار باشند، و از سوی دیگر از فعالیت‌های امپریالیستی و استعماری اروپاییان حمایت کنند. بنابراین کتاب‌های درسی جغرافیا در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، اغلب حاوی مثال‌های بی‌پرده‌ای از ایدئولوژی ناسیونالیستی و امپریالیستی به همراه ایدئولوژی‌هایی مانند برتری اجتماعی و نژادی اروپاییان بود. قدرت پنهان ایدئولوژیک این متون به‌ویژه در ساختار آنها نهفته بود، و با نقشه‌ها و

ترسیم چشم‌اندازها تقویت می‌شد. بنیان هر ملتی بر پایه‌ی نظریه‌ی "جبرگرایی محیطی" بنا شده که در آن این موقعیت فیزیکی یک قلمرو است که ویژگی "طبیعی" فرهنگ و اقتصاد آن ملت را تعیین می‌کند (بنابراین سرگردان ساختن افراد، مثل کولی‌ها یا یهودیان غیرطبیعی به نظر می‌رسد). کتاب‌های درسی سراسر اروپا و آمریکا اغلب عریان‌ترین نمونه‌های کلیشه‌های ملی و نژادی را در خود داشتند. [در این کتاب‌ها] تیره‌پوستانی از سرزمین‌های گرمسیر، آتشین‌مزاج، تنبل و سهل‌الانقیاد توصیف شده‌اند، در حالی‌که ساکنان نواحی شمالی یا کوهستانی سردسیر، به عنوان افرادی آرام‌طبع، سخت‌کوش و شیفته‌ی آزادی ترسیم شده‌اند. ملت نیز مانند یک ارگانسم طبیعی دیگری توصیف شد که به فضای زندگی یا *lebensraum* احتیاج دارد. هر چه یک ملت زنده‌تر می‌بود، در رقابت امپریالیستی با ملل همسایه به فضای بیشتری احتیاج داشت. فردریش راتزل، رودولف کیلن، و هالفورد مک‌کایندر جغرافی‌دانانی بودند که در شکل‌دادن به گفتمان جغرافیای سیاسی در آن زمان نقش تعیین‌کننده‌ای داشتند.

کارل ساور^۱ (۱۸۸۹-۱۹۷۵)، که در سال ۱۹۲۳ دپارتمان جغرافیا را در برکلی کالیفرنیا بنیان‌گذار، به یکی از منتقدین پیشگام جبرگرایی محیطی تبدیل شد. وی تا حدی متأثر از جورج پرکینز مارش^۲ (۱۸۰۱-۱۸۸۲) جغرافی‌دان و زبان‌شناس امریکایی بود. وی باور داشت این طبیعت نیست که جامعه را تعیین می‌بخشد، بلکه برعکس جامعه است که طبیعت را تغییر داده و ویران می‌کند. مارش در ۱۸۶۴ با نوشتن کتاب انسان و طبیعت: یا جغرافیای فیزیکی تغییر یافته به وسیله‌ی کنش انسانی به فراهم کردن بستر ایدئولوژیکی برای جنبش محافظت [از طبیعت] در اروپا و آمریکا در آغاز قرن جدید کمک کرد. ساور نیز به نوبه‌ی خود با پیش‌بردن دغدغه‌ی مارش در خصوص نقش فرهنگ و ایده‌ها در شکل‌دادن به محیط در شکل‌گیری جنبش محیطی اواسط قرن بیستم نقش‌آفرین بود. باری جغرافیای فرهنگی موسس ساور، تا حدی در نتیجه‌ی تلاش‌هایی که در دوران پس از جنگ جهانی دوم برای تحدید جغرافیا به یک علم اجتماعی فضا و منطقه صورت پذیرفت رو به افول گذاشت.

فضا و "پایان" ایدئولوژی

جنگ جهانی دوم، [به تعبیری] جنگ ایدئولوژی‌هایی از قبیل ناسیونالیسم، فاشیسم و کمونیسم هم بود. بنابراین واکنش علیه جنگ، به واکنش علیه ایدئولوژی به ویژه در آمریکا منجر شد. نظریه‌پردازان جغرافی، نظیر ریچارد هارتشورن^۳، به بنیان‌گذاران این رشته‌ی آکادمیک بدل شدند، و از حذف مطالعه‌ی تاریخی روابط میان جامعه/طبیعت، و همراه با آن، حذف مطالعه‌ی چشم‌انداز دفاع می‌کردند. مواردی که در کانون مباحثات ایدئولوژیک پیش از جنگ قرار داشت. در عوض آنها مدعی علم جغرافیایی‌ای شدند که به مناطق و فضا می‌پرداخت. نسل جدیدی از جغرافی‌دانان دارای جهت‌گیری علمی، خواستار یک "انقلاب کمی" شدند، که در آن جغرافیا بر "تحلیل فضایی" "مکان‌ها" در فضا، آن‌گونه که در فیزیک تعریف می‌شود بنا می‌شد. این نسل جدید با فیزیک اجتماعی و برنامه‌ریزی فضایی کارکردی پیوند خوردند، و بنابراین جهت‌گیری‌شان به شدت آکادمیک و تکنوکراتیک، و بر اصول "علمی" پوزیتیویسم مبتنی بود.

در این جغرافیای جدید، نوشتار شفاف و تصویری برای عموم و برای اهداف آموزشی، به حاشیه رفت و جای خود را به زبان ریاضی داد. تمرکز این جغرافی‌دانان بر ارائه‌ی تحلیل‌های کمی برای حلقه‌ی کوچکی از آکادمیسین‌ها، تکنوکرات‌ها و برنامه‌ریزان بود. این جهت‌گیری جدید، شکافی بین جغرافیای آکادمیک و آموزش عمومی آن ایجاد کرد، و باعث تضعیف جایگاه جغرافی در مدارس شد. هم‌چنین باعث دور شدن جغرافیای آکادمیک از انجمن‌های مختلف ملی جغرافیایی شد، که ارتباط وسیعی با بخش‌های غیرآکادمیک جامعه داشتند. جان کی. رایت^۴ (۱۸۹۱-۱۹۶۹)، از انجمن جغرافیای آمریکا، علیه این

¹ Carl Sauer

² George Parkins Marsh

³ Richard Hartshorne

⁴ John K. Wright

گرایش واکنش نشان داد، و با درخواست تأسیس یک رشته‌ی فرعی به نام "ژئوسوفی"^۱ که با دانش جغرافیایی همه‌ی افراد، در گذشته و حال سروکار دارد، با تخصصی شدن جغرافی مخالفت ورزید.

بازگشت آگاهی ایدئولوژیک به جغرافیا

بازگشت به طبیعت (و به جنسیت): میراث جنبش محیطی

در پایان دهه‌ی ۱۹۶۰، نقد جغرافیا به‌سان یک علم فضایی آغاز شد. این حرکت تا حدی مرهون رشد جنبش محیطی بود که سبب شد جغرافی‌دانان گفتمان محدودشده‌ی علم فضایی را گسترش دهند تا به شکلی وسیع‌تر محیط را نیز دربرگیرد. این امر سبب ایجاد علاقه به گذشته‌ی جغرافیا در پرداخت به ایده‌های مربوط به رابطه‌ی میان جامعه و طبیعت و بنابراین به جغرافیا به مثابه‌ی ابزاری برای مطالعه و برای تغییر ایده‌های محیطی، از جمله کلارنس گلاکن، یی فو تاون و دیوید لوونتال تأثیر گذار بود، و سبب شد که مهم‌ترین جغرافی‌دانان انسان‌گرای برکلی، از جمله کلارنس گلاکن، یی فو تاون و دیوید لوونتال تأثیر گذار بود، و سبب شد که این افراد هم به مطالعه‌ی تاریخچه‌ی ایده‌های جغرافیایی و هم به نقش ایدئولوژیک این ایده‌ها در شکل دادن به چشم‌اندازها و محیط جغرافیایی روی آورند. متعاقب آن، نوشتارهای جغرافیایی پیرامون موضوعات محیطی برای طیف وسیعی از عموم تحصیل‌کردگان اهمیت بیشتری یافت و نویسندگان جامع‌الاطرافی هم‌چون کیت سافر، سارا واتمور، جیرد دیاموند و ویلیام کرانن، این سنت را تا به امروز ادامه داده‌اند. این سنت انسان‌گرا الهام‌بخش نسل جدیدی از جغرافی‌دانان چشم‌انداز که آگاهی ایدئولوژیک دارند شده. افرادی مثل استفان دنیلز، دنیس کاسگراو و کنت الویگ، که کارهای آنها در دهه‌ی ۱۹۸۰ توجهات زیادی را به خود جلب کرد.

این علاقه‌ی احیاء شده به چشم‌انداز، از آثار مارکسیست‌های انتقادی، نظیر ریموند ویلبامز نظریه‌پرداز فرهنگی، و آثار کارتوگرافیکست تاریخی جی.بی.هارلی، که بسیار از ایده‌های میشل فوکو الهام گرفته، نیز تأثیر پذیرفته‌اند. از یک منظر مارکسیستی، ایدئولوژی، کارتوگرافی، و چشم‌انداز می‌توانند به بنیان مادی جامعه تعلق داشته باشند، آن هم به دلیل نقشی که در ساختاردهی و برنامه‌ریزی مالکیت و استفاده از زمین ایفا کرده‌اند. آنها هم‌چنین در شکل‌گیری آگاهی از زمین، به منزله‌ی یک ابژه‌ی استثمار، و نیز به‌سان یک منبع منزلت اجتماعی، نیز نقش مهمی ایفا کردند. هر چند ایده‌ی چشم‌انداز برای روبنای ایدئولوژیک نیز اهمیت داشت، و قدرت مالکیت خصوصی (یکی از ستون‌ها مهم در لیبرالیسم)، ناسیونالیسم و گسترش امپریالیستی را مشروع جلوه می‌داد. نقش ایدئولوژیک امروزین چشم‌انداز در ایجاد "آگاهی کاذب" نیز توسط ژیلین رز^۲ در قالب روابط جنسیتی، دان میچل^۳ در قالب روابط طبقاتی، و جیمز دانکن^۴ و شارون زوکین^۵ در قالب روابط قدرت مورد بررسی قرار گرفته است.

مارکسیسم، آموزش و ایدئولوژی فضایی

ریشه و خاستگاه انقلاب کمی در جغرافیا در امریکا بود. انقلاب کمی هیچگاه چنین جایگاهی را در جغرافیای اروپایی پیدا نکرد، جایی که در آن نقش آموزشی و بنابراین ایدئولوژیک جغرافیا، نسبتاً قدرت‌مند باقی ماند و احزاب سیاسی نیز بنیان‌های ایدئولوژیک قوی‌تری مثلاً در مارکسیسم یا لیبرالیسم داشتند. جنبش ۱۹۶۸ دانشجویان در ایالات متحده و اروپا علیه سیستم‌های دانشگاهی اتوکراتیک، و همدستی علوم دانشگاهی در این ملغمه‌ی پیچیده‌ی نظامی-صنعتی تردیدهایی را در خصوص ابژکتیویته‌ی دانش آکادمیک به وجود آورد. در چنین بستری بود که "دانشمندان علوم فضایی" نیز کم‌کم

¹ geosophy

² Gillian Rose

³ Don Mitchell

⁴ James Duncan

⁵ Sharon Zukin

پیش‌فرض‌های علمی زیربنایی کارهای‌شان را به پرسش کشیدند و به ویژه جغرافی‌دانانی با پیشینه‌ی اروپایی به تدریج به مارکسیسم را منبع ایده‌های انتقادی قرار دادند.

نقد ایدئولوژیک علوم فضایی ملهم از مارکسیسم، تا حد زیادی از کار جغرافی‌دانان رادیکال بریتانیایی سرچشمه می‌گرفت. همان‌ها که بیشترشان در امریکا مشغول به فعالیت بودند، اما هنوز ارتباط فکری‌شان را با اروپا، به ویژه فرانسه، حفظ کرده بودند. آنها مدل‌های فضایی را مورد انتقاد قرار دادند، با این استدلال که این مدل‌ها این تصور را به وجود می‌آوردند که ساختار فضایی شهر تابعی از قوانین علمی، مثل تأثیر "گرانشی" فاصله است. در حالی‌که در واقع ساختار فضایی شهر برخاسته از شرایطی بود که در نتیجه‌ی نابرابری اجتماعی به وجود آمده بود. بنابراین مدل‌های فضایی این آگاهی کاذب را به وجود آوردند که نابرابری اجتماعی در استفاده از زمین در شهر، ناشی از فضا، در مقام شکلی از طبیعت است، نه فرایندهای اجتماعی. به همین شکل مدل‌های فضایی مرکز-پیرامون نیز توسعه‌ی نابرابر را با این ایده که نواحی پیرامونی به این دلیل توسعه نیافته‌اند که "به لحاظ طبیعی" وحشی‌اند طبیعی‌سازی می‌کردند. به این ترتیب نقد مارکسیستی در افشای نقش ایدئولوژیک مدل‌های فضایی مرکز-پیرامون در مشروعیت‌بخشی به توسعه‌نیافتگی نواحی پیرامونی در جهان سوم، به یک مضمون [اصلی] در جغرافیای توسعه تبدیل شد. به همین شکل در اسکاندیناوی که جغرافیا مدت‌ها نقشی ابزاری در برنامه‌ریزی منطقه‌ای و فضایی داشت، جغرافی‌دانان توانستند نشان دهند که چگونه زبان فضا و منطقه به کارگرفته شده تا ایدئولوژی‌های تکنوکراتیک، و حتی ناسیونالیستی پشت این برنامه‌ریزی‌ها را پنهان کند. به جای نقد تاریخچه‌ی ایدئولوژیک خود مفهوم فضا که می‌توانست موازی با تلاش سایر جغرافی‌دانان در خصوص مفاهیم طبیعت و چشم‌انداز پیش رود، جغرافیایی با گرایش فضایی اما بیشتر به سوی خلق مفاهیم جدیدی از فضا که دلالت‌های تلویحاً اجتماعی دارند، مثل "فضای رابطه‌ای" (برگرفته از فلسفه‌ی گوتفرد ویلهلم لایبنیتس (۱۶۴۶-۱۷۱۶)) یا "فضای سوم" (برگرفته از فلسفه‌ی هانری لوفور) دارند متمایل است. مهم‌ترین نویسندگان این حوزه که به ایدئولوژی جغرافیای فضایی و منطقه‌ای پرداخته‌اند عبارتند از دیوید هاروی، ریچارد پیت، نیل اسمیت، ادوارد سوچا، پل کلاول، انسی پاسی، و گونر السون.

تداوم این بعد ایدئولوژیک جغرافیا، به سان یک پراکسیس آموزشی، به ویژه در بریتانیا مشهود بود. جایی که جغرافیا در آن در تمام سطوح آموزشی اهمیت خود را نسبتاً حفظ کرد، و بنابراین بازار قدرت‌مندی برای کتاب‌های درسی و واژه‌نامه‌های این حوزه در آن وجود داشت. بنابراین بریتانیا برخی از نخستین منتقدان علوم فضایی را در خود پرورش داد، افرادی نظیر درک گرگوری که به شکلی عمیق به بررسی مسأله‌ی ایدئولوژی پرداخت، و "نظریه‌ی انتقادی" نئومارکسیستی هابرماس و دیگران را معرفی کرد. از منظر نظریه‌ی انتقادی مهم‌ترین وظیفه آشکار کردن این بود که علم پوزیتیو چگونه گفتمان و پراکتیسی ابزارانگاره ایجاد کرده که باعث نابودی مشارکت دموکراتیک در حکمرانی جامعه شده است. این نکته هم به نقد جاری از ایدئولوژی علوم فضایی مرتبط بود و هم به دفاع از نقش آموزش در پرورش جامعه‌ی مدنی. مسأله‌ی رویکردهای سنتی مارکسیستی این است که آنها با اولویت دادن به بنیان مادی جامعه، توانایی افراد را برای تغییر آگاهانه‌ی جامعه از خلال کنش‌های‌شان نادیده گرفته و حقیر می‌شمردند. جغرافی‌دانان بریتانیایی به ویژه راه حل این مسأله را در آثار جامعه‌شناس انگلیسی آنتونی گیدنز یافتند. گیدنز با اتکا به نظریه‌ی جغرافیای زمانی جغرافی‌دان سوئدی تورستن هاگستراند، و جامعه‌شناس نظریه‌پرداز فرانسوی پیر بوردیو، بر نقش کنش‌گران اجتماعی فردی در "ساخت‌یابی" جامعه و فضا تأکید کرد. قابلیت ایدئولوژیک نظریات گیدنز زمانی آشکارتر شد که وی به ایدئولوژیست اصلی جنبش سیاسی حزب کارگر جدید در بریتانیا تبدیل شد، جنبشی که بیش از سوسیالیسم سنتی به فرد اهمیت و بها می‌داد. درک گرگوری، نایجل تریفت و دورین مسی نمونه‌هایی از بریتانیایی‌هایی با دغدغه‌ی آموزشی هستند که به ایدئولوژی پرداخته‌اند.

نتیجه‌گیری

مفهوم ایدئولوژی کلید سودمندی برای فهم پراکسیس گرافیکی جغرافیا و ارتباطات نوشتاری، به ویژه در ارتباط با آموزش به دست می‌دهد. جغرافی‌دانان به واسطه‌ی پراکسیس ایدئولوژیک‌شان درگیر توسعه‌ی برخی ایدئولوژی‌های خاص سیاسی نیز شدند، از آنارشیسم و مارکسیسم گرفته تا ناسیونالیسم، لیبرالیسم، امپریالیسم و راسیسم (نژادپرستی). جغرافیا در طول تاریخ

در مباحثات ایدئولوژیک پیرامون ایده‌های طبیعت، محیط، چشم‌انداز و فضا نقش مهمی ایفا کرده است. همچنین جغرافیا به عنوان یک علم فضایی، همواره کوشیده غیرایدئولوژیک باشد، اما دقیقاً به همین دلیل به لحاظ ایدئولوژیک واجد پتانسیل بیشتری بوده است. دغدغه‌ی ایدئولوژی، که بیشتر توسط جنبش‌های محیطی و فمینیستی به میان آمد، نقش مهمی در فهم ابعاد ایدئولوژیک مفاهیم طبیعت و چشم‌انداز ایفا کرد. از سوی دیگر، نقد ایدئولوژیک فضا، بیشتر بر مفاهیم خاصی از فضا تمرکز کرده، به جای آنکه به مفهوم فضا به خودی خود، بپردازد. هویت جغرافیا و نه فقط جغرافیای سیاسی به عنوان یک رشته‌ی درگیر با ایدئولوژی، با دغدغه‌های امروزی که نسبت به ایده‌ها و مفاهیم [این حوزه] وجود دارد، تقویت می‌شود که نمونه‌اش همین دانش‌نامه است. بنابراین جغرافیا به منبع ایده‌ای مهمی برای چرخش به سمت مفاهیم چشم‌انداز، فضا و مکان بدل شده است، چرخشی که در بسیاری از حوزه‌های مطالعاتی دیگر، نظیر انسان‌شناسی، باستان‌شناسی و جامعه‌شناسی اتفاق افتاده است.